

تازه اول زبان باز کردن است!

مریم شاه‌پسندی

نوجوانه



وقتی داشتم عرض خیابان را رد می‌شدم، صدای مجتبی شکوری ناواضح‌تر از هر زمانی شنیده می‌شد. دقیقاً وسط یک اپیزود از صحبت‌هایش، همان جایی که گوش تیز می‌کنی تا حرف تازه‌ای بشنوی، یک ماشین با زدن بوقی ممتد از کنارت رد می‌شود. تو مجبور می‌شوی گوش‌ی را از انتهای جیب همان جایی که مخفی‌اش کرده‌ای، بیرون بکشی و دوباره اپیزود را چند ثانیه به عقب بزنی. این بار گوشه‌ای از خیابون و بی حرکت می‌ایستم تا دوباره آن جمله‌ای را که ناواضح شنیده بودم، تکرار کند. درباره کتاب «خرده‌عادت‌ها» صحبت می‌کند. از ارتباط کلمه «هویت» با کلمه «مکرر» در زبان لاتین حرف می‌زند و بحث به جایی می‌رسد که این جمله را می‌گوید: «آدم‌ها از قدیم هم میدانستند که هویت ما و شخصیت ما حاصل کارهایی هست که مکرراً انجامشون می‌دیم.»

از خودم می‌پرسم: «من هم استمرار روز زندگی می‌کنم؟» سروش صحت به کلام ایشان این جمله را اضافه می‌کند: «کاری اگر ادامه داشته باشه، قاعده‌میشه وگرنه استثناست.» ذهنم دستم را می‌گیرد و سمت نوجوانه می‌آورد، نوجوانه‌ای که چند روز دیگر چهارساله می‌شود. از خودم می‌پرسم چهارسال ننگه داشتن هفته‌نامه‌ای که مختص نوجوان باشد و دغدغه قشر نوجوان را داشته باشد کار راحتی بود؟ جواب مثل روز برایم روشن است: هرگز!

من که از ابتدای مسیر نوجوانه نبودم هم می‌دانم که ما قدم به قدم جلو آمدیم. بعضی سربالایی‌ها رانفس نفس زنان طی کردیم و گاهی هم گذرمان به سرازیری‌ها افتاد. ما خواستیم نوجوانه آن قدر تکرار بشود تا به قول مجتبی شکوری برای خودش یک هویت داشته باشد. ما خواستیم نوجوانه تبدیل به یک قاعده بشود و نه یک استثناء.

ما استمرار در کار فرهنگی را زندگی کردیم. حال نوجوانه برای ما به یک عادت، به یک روتین هفتگی تبدیل شده. نه از آن روتین‌های خوش آب و رنگ اینستاگرامی، از آن کارهای فرهنگی که کمتر کسی انجام می‌دهد یا اگر انجام بدهد، کمتر کسی هست که پایش بایستد. ما پای نوجوانه هستیم، پای این قاعده به قاعده‌ای که راه انداختیم.

قراری پایان

فرهود عباسی فرد

تهران



صحبت از «نوجوانه» که می‌شود ناخودآگاه ذهنم به ۲۸ آذرماه ۱۳۹۹ برمی‌گردد؛ روزی که اولین متنم در نوجوانه چاپ شد و از آن روز بود که هر پنجشنبه، از نو، جوانه زدم و این قراری است که پایان ندارد.... موضوع اولین متن، مربوط به دیه‌گو مارادونا بود به مناسبت درگذشت او، درگذشتی که همه فوتبال‌دوستان عالم را شوکه کرد و البته برای من بهانه‌ای شد تا متنی متولد شود برای قدردانی از مردی که وقتی پا به مستطیل سبز می‌گذاشت فوتبال را از

یک ورزش، بدل به

خیال

بهاری باری

تهران



آن روزها، روزهای عجیبی بود؛ روزهایی که در تعارض نوجوانانه دست‌وپای زدم و سعی می‌کردم باروزگار و فلق پیدا کنم و مسیرم را از روی نقشه پیدا کنم اما در آن هیاهوی افکار و تلاطم درون، یک چیز هنوز در من زنده بود؛ خیال. این خیال بود که در کشاکش ناملایمات و نفس‌نفس‌زدن‌ها دست روی شانه‌ام می‌گذاشت و مرا همراهی می‌کرد. در گوگل سرچ کرد: «رشته آموزش پیش‌دستانی» همین‌طور که خطوط آن را می‌خواندم و از کارکرد و اهمیت این رشته آگاه می‌شدم در ذهنم،

ابتدایی‌ترین

فاطمه مهرابی

تهران



ما هیچ‌گاه اولین راه رفتن‌مان یا ابتدایی‌ترین کلمات‌مان را به یاد نمی‌آوریم اما نخستین خودباوری، هیچ‌گاه از ذهن پاک نخواهد شد. باور به این‌که توانستیم نگاه پر از افتخار پدر و خنده شیرین مادرمان را به ارمان بیاوریم. شاید روزی که کاملاً اتفاقی در باغ کتاب، فردی ناشناخته تعریف و تمجیدهای همیشگی عمه‌ام را به من شنید و آدرس سرزمین عجایب نوجوانه را داد، هیچ‌گاه تصور هم نمی‌کردم تبدیل به آلیسی شوم که به دنبال خرگوش سفید رنگ، دنیای دیگری را فراسوی نگاهش کشف کند.

خانه اول

عطیه آزادی طلب

تهران



اولین باری که متنم در نوجوانه چاپ شد از خوشحالی یک‌جا بند نمی‌شدم و دلم می‌خواست تمام اسکرین‌شات‌هایم را قاب بگیرم و با همه احوالات و اشتیاقش، برای همیشه در دفتر تاریخ ثبتش کنم تا هر وقت زندگی سخت شد شبیه یک تکه گل خشک شده در میان کتاب‌ها دوباره رویا را پیدا کنم و باور کردم که اگر در مسیر چیزی که تمام تعلقت را به آن حس می‌کنی قرار بگیری بالاخره جایی نور و روشنایی‌اش را بازتاب می‌کند و انعکاس‌اش باعث می‌شود که دلت بخواهد فرد درون آینه و کلماتش را ببینی.

حسی که به شدت اعتیادآور است و اولین بار که مزه‌اش را می‌چشی، دیگر نمی‌توانی ره‌ایش کنی و صدمبار هم که بشود، نوتیفیکیشن پیام «فردا چاپ داری» قلبت را پر از شغف می‌کند و انگار همه مردم دنیا می‌توانند کلمات را بخوانند «و مهر تاییدی است از طرف کسانی که دوست‌شان داری و به قولی این چه سری است که انسان دوست دارد حقیقت را از زبان کسانی که دوستشان دارد بشنود؟» همیشه از دیر رسیدن متن‌فر بودم اما لذت جمله «روزنامه نوجوانه را تمام کردیم» از دکه‌های مختلف، خوشحالی پنجشنبه‌هایم است.

رویاها، ایده‌ها، قصه‌ها و لحظات رنگارنگ بودن با بچه‌ها نقش می‌بست. نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم خود را در قالب یک مربی یا معلم تصور کنم. بارقه‌های خوشحالی را در چشمانم می‌دیدم. در ژرفای آن رویا سعی داشتم خیال آن کودکان جست‌وجوگر را روشن کنم؛ در ذهن کودکانه خلاق‌شان پا بگذارم و مثل یک باستان‌شناس چیزهای جدیدی کشف کنم.

در همین حین بود که پیامی از طرف خانم کریمی دریافت کردم:

«بهار، فردا چاپ داری.»

نمی‌دانم این یک جمله

ساده برای شما چه

معنایی دارد اما گویی با

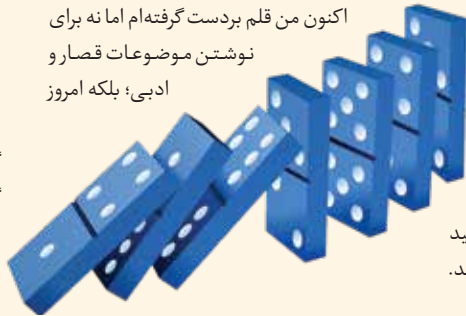
همین چهار کلمه، نوری از

جنس امید در دلم ریشه کرد.

جایی که در آن برای اولین بار نه به جهان اطرافم، بلکه به خودم و مهارتم از چشم دیگری نگریستم تا بتوانم نشانی از جست‌وجوی باورم به خویشتن بیابم.

در زمانه رسانه‌های ظاهربینی و در نتیجه احساس شدید عدم اعتماد به نفس، در کسانی که ابتدای مسیر زندگی هستند؛ نور امید به وجود می‌آید که نجوای توانستن، سر می‌دهد و سراب دیده شدن نوشته‌های مان را به حقیقت بدل می‌کند.

اکنون من قلم بردست گرفته‌ام اما نه برای نوشتن موضوعات قصار و ادبی؛ بلکه امروز



حس شغف و تاثیرگذاری، حس پا گذاشتن روی ابر رویاها، حس بودن و... این بار هم اشک همدم من شد. مثل همیشه... حالا مسیرم از روی نقشه روشن تر شده بود. فایل روزنامه را باز کردم و از چشمان یک مخاطب شروع به خواندن کردم: «مدرسه، خانه دوست داشتنی ما می‌شد اگر معلم‌ها...»



می‌خواهم تنها قدردان باشم از محیطی که در آن اولین خودباوری‌ام را به دست آوردم.

در زمانی که باور به کلمه‌هایی که در کنار هم، جمله و پاراگراف‌شان می‌کردم، بی‌ارزش گشته بود؛ جمله «فردا چاپ داری»، مرا به خنده و لبخند و داشت و پس از آن بغض و گریه برایم به همراه آورد.

زیرا بالاخره فهمیده بودم، نوبت دومینوی من رسیده بود.

روزنامه‌ای که فردای آن روز پرواز کرده و از حاج رضا، صاحب دکان سر خیابان‌مان خریدم؛ هنوز هم زینت‌بخش اتاقم است تا به من یادآوری کند اگر مدام به درهای بسته می‌خورم، هنوز نوبت دومینوی من نرسیده است.

گاهی گمان نمی‌کنی ولی خوب می‌شود

گاهی نمی‌شود که نمی‌شود که نمی‌شود

گاهی هزار دوره دعا بی‌اجابت است

گاهی نگفته قرعه به نام تو می‌شود

نوجوانه، خانواده و مأوایی که معنای رویا را به تصویر درآورد و دست‌مان را گرفت تا به جوانه‌های کوچک آرزوهای مان آسیبی نرسد و صورانه منتظر ماند تا صدای مان را بشنود. ضمیمه‌ای که ما را با تمام نقص‌ها و کمبودهای مان پذیرفت تا اینجا از نوجوانی قلم بزنیم.

«کسی نمی‌شوند ما را، اگر زبان سخن داری و درد حرف زدن داری، اگر دهان خوت هستی، اگر زبان خودت هستی، به گوش‌های خودت رو کن.»

